

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منتشر شده در **تکتونیکوس**

آتلیو بورون به هشتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم می‌نگرد.

برگردان: مجله جنوب جهانی

فرستنده: علی کاظمی

۲۷ اپریل ۲۰۲۷

**"اتحاد جماهیر شوروی نه تنها نازیسم را شکست داد،
بلکه خیانتی را که متفقین در سر می‌پروراندند نیز خنثی کرد."**



"اتحاد جماهیر شوروی نه تنها نازیسم را شکست داد، بلکه خیانتی را که متفقین در سر می‌پروراندند نیز خنثی

کرد."

هشتم ماه مه سال ۲۰۲۵، هشتادمین سالگرد پایان به اصطلاح جنگ جهانی دوم در جبهه اروپا گرامی داشته می‌شود. در این روز، تسلیم نیروهای رایش سوم که روز قبل رخ داده بود، به اجراء درآمد. پایان قطعی درگیری جهانی در جبهه آسیا-اقیانوسیه در دوم سپتمبر ۱۹۴۵ با تسلیم بی‌قید و شرط امپراتوری جاپان، پس از بمباران‌های اتومی هیروشیما و ناگازاکی توسط ایالات متحده در ششم و نهم اگست همان سال، رقم خورد.

در سال ۲۰۲۵، سالگرد این رویداد تاریخی که ابتداء منجر به بازتعریف نظم جهانی تحت تأثیر جنگ سرد و سپس به دوره هژمونی ایالات متحده در کنترل نظام جهانی شد، همزمان با یک سری وقایع دیپلماتیک-نظامی است که نشان از افول چرخه هژمونی امریکا دارد. دونالد ترامپ، در عرض چند هفته پس از دومین دوره ریاست جمهوری خود در

ایالات متحده، پایه‌های ناتو، اتحاد آتلانتیک که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته بود را متزلزل کرد. او با تصمیم خود مبنی بر مذاکره مستقیم با ولادیمیر پوتین برای پایان دادن به درگیری نظامی در اوکراین و کنار گذاشتن دیپلماسی اروپا، از نظر سیاسی پیمان دفاع جمعی که از سال ۱۹۴۹ امریکائی‌ها و اروپائی‌ها را متحد کرده بود، درهم شکست. منطق نهفته در این تصمیم به نظر می‌رسد این باشد که واشنگتن دیگر همبستگی فراتلانتیکی را، حداقل با آن اهمیتی که این پیوند برای هفت دهه و نیم داشت، در راستای منافع خود نمی‌داند. به همین دلیل، اولویت امروز ترامپ عادی‌سازی روابط با روسیه پوتین است و نه دیگر سرنوشت اوکراین، مگر این که مستقیماً با منافع ستراتیژیک ایالات متحده برای تصاحب منابع طبیعی ستراتیژیک زیر خاک اوکراین مرتبط باشد.

این اقدامات رئیس‌جمهور ایالات متحده – که تصمیم به وضع تعرفه بر واردات از کشورهای مختلف که پایه‌های مبادلات تجاری جهانی را متزلزل می‌کند نیز به آن اضافه شده است – پیوندهای دوستی انباشته شده در طول هفتاد و پنج سال در دو سوی اقیانوس اطلس، و همچنین ادعای تعلق مشترک تا به امروز به اردوگاه دموکراسی‌های لیبرال را بر باد می‌دهد. این اقدامات همچنین قدرانی بی‌پایان اروپائی‌ها از امریکائی‌ها را به خاطر پیروزی سال ۱۹۴۵ به سخره می‌گیرد؛ نگرشی که در عین حال به نخبگان سیاسی و طبقات حاکم اروپا اجازه داد نقش تعیین‌کننده ارتش سرخ در شکست نظامی رژیم نازی را تحقیر کنند.

جنرال شارل دوگل، چهره کلیدی در سرنوشت نظامی جنگ جهانی دوم و در مذاکراتی که نظم نهادی و اقتصادی پس از جنگ را پیریزی کرد، معتقد بود که "روزی فرا خواهد رسید که امریکائی‌ها خواهند رفت و نظم جهان تغییر خواهد کرد." آیا آن روز فرا رسیده است؟ آیا هشتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم با لحظه‌ای تعیین‌کننده در گذار نظم جهانی مصادف شده است؟

با این پیشینه، تکنوکوس با آتیلیو بورون، دانشمند علوم سیاسی و جامعه‌شناس ارجنتائینی، استاد دانشگاه، مدیر اجرایی سابق شورای لاتین‌امریکائی علوم اجتماعی (CLACSO)، نویسنده کتاب‌های متعدد و در حال حاضر مدیر مرکز تکمیل برنامه درسی دانشکده علوم انسانی و هنر دانشگاه ملی آویاندا و برنامه آموزش از راه دور علوم اجتماعی امریکای لاتین در مرکز فرهنگی همکاری فلورنرال گورینی، مصاحبه کرد.

*** - به نظر شما، ویژگی‌های متمایز آن دوره تاریخی که بر روند جنگ جهانی دوم تأثیر گذاشت، کدامند؟**

*** -** عوامل بسیاری وجود دارد، اما به نظر من مهمترین آنها عبارتند از: از یک سو، حل و فصل بسیار بد مذاکرات پس از جنگ جهانی اول، که به انتقام‌جویی آلمان در برابر تحقیر اعمال شده بر این کشور در پیمان ورسای دامن زد. البته، یک صدای مخالف در میان گروه همسرایان پیروز جنگ جهانی اول وجود داشت. آن صدا متعلق به جان مینارد کینز بود که انتقادات خود را در کتاب قابل توجهی که در سال ۱۹۲۰ با عنوان "پیامدهای اقتصادی صلح" منتشر شد، جمع‌آوری کرد. کینز معتقد بود که این پیمان ناعادلانه و توهین‌آمیز نسبت به شهروندان آلمانی است و علاوه بر این، مانع بهبود اقتصادی آلمان شده و در نتیجه، تلاش‌های بازسازی اقتصادی کشورهای اروپائی را نیز دشوار خواهد کرد. کینز می‌گفت که "غرامت‌های" تحمیل شده بر آلمان گراف بود و موضوع بدهی‌های کشورهای متخاصم نیز مورد توجه قرار نگرفته بود. تحقیر و محکوم کردن آلمان به فقر می‌تواند منجر به واکنش تهاجمی و خشونت‌آمیز شود و عناصر محافظه‌کار موجود در آن کشور را که در حال تضعیف جمهوری وایمار بودند، تقویت کند. خلاصه آن که، یک اشتباه فاحش که از جمله مهمترین عوامل در سرنوشت این تراژیدی به شمار می‌رود.

*** - شما از عوامل متعددی صحبت کردید.**

*** -** بله. عامل مهم دیگری که در هوشدارهای کینز نسبت به آن پیمان نهفته بود، فروپاشی جمهوری وایمار و ظهور نازیسم با ایدئولوژی تمامیت‌خواهانه و جست و جوی بی‌وقفه برای "لبنس راوم" یعنی "فضای حیاتی" بود که به زعم ایدئولوگ‌های نازی، نه تنها در اروپا بلکه در جهان مستعمراتی از المان دریغ شده بود. باید به خاطر داشت که این کشور دیر به میز تقسیم جهان، به ویژه در افریقا، رسید. در واقع، همانطور که ایمانوئل والرشتاین در نوشته‌هایش اشاره کرده است، دو جنگ جهانی وجود نداشت، بلکه تنها یک جنگ بود که در سال ۱۹۱۴ آغاز شد، با نوعی آتش‌بس که تا سال ۱۹۳۹ ادامه یافت و سپس مرحله نهائی آن جنگ شعله‌ور شد. هر دو جنگ جهانی اول و دوم، بیان نظامی مبارزه بین امپریالیستی بودند که لندن در سال ۱۹۱۴ آن را افشاء کرد و با پایان آن در سال ۱۹۴۵، قدرت مسلط جدیدی به نام ایالات متحده در نظام جهانی مستقر شد و بریتانیا را که در آن توانائی ایفای این نقش از اوایل قرن بیستم به طور چشمگیری رو به زوال گذاشته بود، از این جایگاه کنار زد. و اجازه دهید به عنصر سوم اشاره کنم که در رهبری بریتانیا و ایالات متحده بسیار حاضر بود: تهدیدی که صرفاً وجود اتحاد جماهیر شوروی ایجاد می‌کرد. وینستون چرچیل، شخصیتی نفرت‌انگیز به دلیل نژادپرستی، بی‌رحمی در سرکوب اعتراضات در جهان مستعمراتی انگلیس و فقدان مطلق وجدان، این موضوع را بارها بیان کرد و می‌گفت که تلاش نظامی ایالات متحده و بریتانیا باید به اروپای غربی محدود شود و اجازه داده شود که اتحاد جماهیر شوروی و المان متقابلاً یکدیگر را از پای درآورند، زیرا هر دو رژیم‌هایی ناسازگار با منافع و ارزش‌های قدرت‌های غربی بودند. کمک کند و آهسته متفقین برای مبارزه در جبهه شرقی، به طور سرد و حساب‌شده توسط چرچیل طراحی و با وجود تردیدهای فرانکلین دی. روزولت در مورد این ستراتیژی، اجراء شد. اما اتحاد جماهیر شوروی نه تنها نازیسم را شکست داد، بلکه خیانت پنهانی را که متحدانش، بریتانیا و ایالات متحده، در سر می‌پروراندند نیز خنثی کرد.

*** - شما چه اهمیتی برای ظهور سازمان‌های چپ و طبقه کارگر پس از انقلاب روسیه از یک سو، و از سوی دیگر، رابطه بین این رویداد و الزامات تولیدی و انباشت سرمایه بورژوازی‌های اروپایی در منشأ و توسعه بعدی این درگیری قائل هستید؟**

*** -** بدون انقلاب روسیه، مطمئن نیستم که جنگ جهانی دوم رخ می‌داد یا خیر؛ احتمالاً بله، اما جای تردید وجود دارد. به هر حال، بحران سال ۱۹۲۹ و رکود بزرگ پس از آن، آتش سازمان‌های چپ را در سراسر اروپا شعله‌ورتر کرد. فاشیسم ایتالیا و نازیسم المان، پاسخ‌های ارتجاعی آشکاری در برابر تهدیدی بودند که چپ‌ها ایجاد می‌کردند، همانطور که آنتونیو گرامشی بارها یادآوری کرد، آنها به دلیل اثر بسیج‌کننده عظیم جنگ جهانی اول، که احتمالاً یکی از خونین‌ترین درگیری‌های تاریخ بود، به عمل سیاسی و تسخیر قدرت پرتاب شدند. در روسیه، درک پیروزی انقلاب بلشویکی بدون در نظر گرفتن اثر ویرانگر جنگ بزرگ غیرممکن است، همانطور که ظهور چپ‌ها در ایتالیا، المان و امپراتوری اتریش-هنگری. رکود بزرگ این روندها را تشدید کرد و پاسخ سرکوبگرانه دولت‌های بورژوازی و نیروهای سیاسی سنتی راست را تحریک کرد. بدیهی است، همانطور که قبلاً گفتم، بورژوازی‌های ملی پشت دولت‌های خود سنگر گرفتند و سیاست‌های جنگ‌طلبانه خود را در خارج و سرکوبگرانه در داخل پیش بردند. تصادفی نیست که المان، ایتالیا و جاپان، سه "تازه‌وارد" به دنیای صنعتی شدن، محور را تشکیل دادند که قدرت‌های استعماری قدیمی، یعنی بریتانیا و فرانسه، که اکنون با ایالات متحده‌ای بی‌میل متحد شده بودند، را به نبرد فرا خواندند. ایالات متحده مجبور شد عملیات پرل هاربر را ترتیب دهد تا اجماع داخلی لازم برای دخالت در آنچه برای شهروند عادی امریکائی

صرفاً یک دعوای اروپائی بود، به دست آورد. باید به خاطر داشت که در آن زمان خدمت سربازی اجباری در آن کشور وجود داشت و این امر مخالفت افکار عمومی و تأخیر در ورود آن به هر دو جنگ جهانی را توضیح می‌دهد.

*** - شما چه اهمیتی برای وجود اتحاد جماهیر شوروی و به ویژه ارتش سرخ در شکست نظامی رژیم نازی و در نتیجه آن، در توانائی تضمین یک دوره صلح جهانی که در دهه نود با فروپاشی بلوک کمونیستی و آغاز یک دوره کوتاه صلح امریکائی شکسته خواهد شد، قائل هستید؟**

*** -** اهمیتی اساسی. کسی که به برلین رسید ارتش سرخ بود، و بعداً فرانسوی‌ها، انگلیس‌ها و امریکائی‌ها رسیدند. علاوه بر این، جبهه مشهور شرقی صحنه نبردهای بی‌نظیری بود وقتی با نبردهائی که در غرب اروپا رخ داد مقایسه می‌شوند. در آنجا چیزی حتی از دور شبیه به محاصره لنینگراد، سن پترزبورگ کنونی، وجود ندارد که ۸۷۲ روز به طول انجامید و یک و نیم میلیون قربانی برجای گذاشت؛ یا نبرد ستالینگراد، ولگاگراد کنونی، که کوتاه‌تر اما خونین‌تر بود و کفه ترازو را به طور قطعی به ضرر هیتلر سنگین کرد. به همین دلیل در روسیه، مانند گذشته در اتحاد جماهیر شوروی، جنگ جهانی دوم به عنوان جنگ بزرگ میهنی یاد می‌شود که در آن روسیه بدون کمک هیچ‌کس از نازیسم رهایی یافت. بدیهی است که موفقیت عظیم شوروی، که با جان حدود بیست میلیون قربانی پرداخت شد، جزء تعیین‌کننده‌ای از دوره صلح نسبی جهانی بود، و می‌گویم نسبی زیرا امپریالیسم با تمام قواء به تلاش برای تصاحب کشورهای آسیائی و استقرار دولت‌های دست‌نشانده در آنجا، به ویژه در چین، کوریا و ویتنام، پرداخت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اواخر سال ۱۹۹۱ و اندکی پس از آن، انحلال پیمان وارسا، یک اتحاد دفاعی که در پی تشکیل ناتو ایجاد شده بود، ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان ظهور کرد و به مجموعه‌ای از خیالات مانند "قرن جدید امریکائی" دامن زد. پیروان این توهم، که زببگنیو برژینسکی آن را یک بچه بازی (به نقل قول خودش!) می‌دانست، فرآیندهای بازسازی را که بی‌صدا اما به طور مؤثر در نظام بین‌الملل در جریان بود، کاملاً دست کم گرفتند. برژینسکی نسبت به شکنندگی این تک‌قطبی‌گری که بر یک فرض کاملاً اشتباه استوار بود – این که چین و روسیه می‌پذیرند به کشورهای دست‌نشانده مطیع و اشنگتن تبدیل شوند – هوشدار داد، و در مدت کوتاهی، با آغاز قرن حاضر، آشکارتر از همیشه شد که تک‌قطبی‌گری محکوم به ناپدید شدن زودتر از آنچه حتی محتاط‌ترین باورمندانش تصور می‌کردند، بود.

*** - دوره پس از پایان جنگ جهانی دوم همزمان با ساخت یک معماری نهادی و نظامی جدید جهانی است. امریکای لاتین در رابطه با ستراتیژی ایالات متحده در تحکیم نظم پس از جنگ چه نقشی ایفا کرد؟**

*** -** متأسفانه نقشی بسیار حاشیه‌ئی. امپراتوری از سال ۱۸۲۳ با دکتترین مونرو، بر این اصرار داشته است که تفرقه بین کشورهای واقع در جنوب ریو گرانده را به یکی از اصول اساسی سیاست نیمکره‌ئی خود تبدیل کند. و متأسفانه خروج از این تنگنا بسیار دشوار بوده است. در اوایل دهه ۱۹۵۰ قرن گذشته، پرون، وارگاس و ایبانیز دل کامپو با ABC تلاش کردند که سیاست‌های ارجنتاین، برزیل و چیلی را در یک اتحاد نسبتاً ملی‌گرایانه هماهنگ کنند. اما این تلاش به ثمر نرسید. پس از پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده به سازماندهی امپراتوری خود در مقیاس جهانی پرداخت، با ابتکارات و فرماندهی‌های نظامی پنتاگون که برای هر یک از مناطق کلان بزرگ جهان طراحی شده بودند: امریکای لاتین و کارائیب، که هویت آنها تحت عنوان بی‌روح "نیمکره غربی" محو شد؛ خاورمیانه؛ اروپا؛ افریقا؛ آسیای جنوب شرقی و غیره. این امر در سال ۱۹۴۷ با امضای TIAR، پیمان بین‌امریکائی کمک متقابل، ابزار دفاع

متقابل بین کشورهای امریکا در برابر هرگونه حمله از سوی یک قدرت فراقاره‌ای (با اشاره آشکار به اتحاد جماهیر شوروی) و ایجاد سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) یک سال بعد، تقویت شد. توجه داشته باشید که معادل اروپایی TIAR، یعنی ناتو، تازه دو سال بعد ایجاد شد، که نشان می‌دهد وسواس امریکا برای محافظت از کشورهای "چنگال‌های کمونیسم شوروی" اولویت‌های خود را داشت: ابتداء حفظ "نیمکره غربی"، یعنی امریکای لاتین و کارائیب، از تهدید، و سپس رسیدگی به اروپایی‌ها. به هر حال و برای پاسخ صریح به این سؤال: در تحکیم نظم جهانی پس از جنگ، نقش این بخش از جهان، نقش یک تماشاگر مطیع یا، اگر بخواهیم بگوئیم، یک دست‌نشانده مطیع بود که بدون ملاحظات زیاد رهبری ایالات متحده را پذیرفت و باعث شد که دشمنان این کشور به دشمنان امریکای ما نیز تبدیل شوند.

*** - هشتاد سال پس از پایان آن درگیری نظامی و در آستانه یادآوری آن تاریخ، به نظر شما عناصر مشخصه عملکرد نظام بین‌الملل کدامند؟**

* - به طور خلاصه، زیرا پاسخ به این سؤال نیازمند شرح بسیار گسترده‌ای است. من فقط به دو جنبه از میان چندین جنبه اشاره می‌کنم: اولاً، "نظم جهانی مبتنی بر قوانین"، که از بدو تولد ضعیف بوده است زیرا این قوانین قبل از هر چیز برای منافع ایالات متحده طراحی شده بودند، در حال حرکت به سوی غروب قطعی خود است. این "نظمی" است که برای شصت و پنج سال به واشنگتن اجازه داده است بدون هیچ هزینه‌ای، جنایت علیه بشریت مانند محاصره کوبا را مرتکب شود؛ یا این که بریتانیا از اجرای قطعنامه ۱۹۶۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد که از لندن و بوئنوس آیرس می‌خواهد برای حل وضعیت استعماری جزایر مالویناس وارد مذاکره شوند، خودداری کرده است؛ یا این که یک نسل‌کشی وحشیانه مانند آنچه در این روزها رژیم نژادپرست اسرائیل در غزه مرتکب می‌شود، هیچ واکنشی از سوی نهادهای این "نظم" بر نمی‌انگیزد؛ یا این که واشنگتن از دستگیری بنیامین نتانیاهو در جریان سفر اخیرش به ایالات متحده خودداری می‌کند و حکم دستگیری صادر شده توسط دادگاه کیفری بین‌المللی به دلیل مسئولیت اصلی او در "جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت" ارتکاب یافته علیه مردم فلسطین را نادیده می‌گیرد.

و عامل دوم: افول غیرقابل‌برگشت ایالات متحده به عنوان ابرقدرت سیاره‌ای. بدیهی است که این یک فرآیند تدریجی اما غیرقابل‌مهار است. در میان باهوش‌ترین و آماده‌ترین مشاوران نهاد حاکم امریکا، افول این کشور مورد بحث نیست، همانطور که برای مثال، اصرار چند ساله مؤسسه رند بر این تز یا نگرانی اصلی برژینسکی در آخرین کتابش با عنوان "چشم‌انداز ستراتیژیک: امریکا و بحران قدرت جهانی" که در سال ۲۰۱۲ منتشر شد، یعنی بررسی ستراتیژی‌های احتمالی برای مقابله با زوال برتری ایالات متحده، این موضوع را نشان می‌دهد. آنچه اختلافات شدیدی را برمی‌انگیزد، سرعت یا زاویه سقوط آن است، اگر از استعاره هوانوردی استفاده کنیم، نه این که آیا افول وجود دارد یا صرفاً یک خیال‌پردازی است. مطمئناً، این فرآیند در پس تهدیدهای متعدد دونالد ترامپ (خرید گرینلند، الحاق کانادا، بازپس‌گیری قهری کانال پاناما و غیره) و اقدامات ناشیانه و وحشیانه جنگ تعرفه‌ها- که اخیراً توسط کاخ سفید اتخاذ شده و نشان‌دهنده ناامیدی فزاینده در بلوک حاکم ایالات متحده است، قرار دارد. اقداماتی که، مانند افزایش عمومی تعرفه‌ها، تنها یک روز در برابر فشار بازارها و تهدیدهای تلافی‌جویانه سایر بازیگران بزرگ نظام بین‌الملل، به رهبری چین، مقاومت کردند و مجبور شدند به مدت نود روز "متوقف" شوند، زیرا دورانی که این تصمیمات امپراتوری بدون هزینه تحمیل می‌شد، به گذشته پیوسته است. برای پایان دادن بگوئیم که افول امریکا نه تنها ناشی از عوامل داخلی است، بلکه با ظهور بی‌وقفه مراکز جدید قدرت اقتصادی، فناوری و همچنین نظامی در خارج از غرب جمعی تشدید می‌شود. این

واقعیت که چین امروز بزرگترین اقتصاد جهان -به لحاظ برابری قدرت خرید- و دارای بیشترین نفوذ جهانی به دلیل شریک تجاری یا مالی اول بودن برای حدود صد و پنجاه کشور است؛ یا این که روسیه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از خاکستر برخاسته است؛ یا این که هند در آستانه تبدیل شدن به سومین اقتصاد بزرگ جهان است؛ یا این که مرکز ثقل اقتصاد بین الملل به سوی آسیا-اقیانوسیه منتقل شده و به وضوح از اقیانوس اطلس شمالی دور شده و چین با برتری قابل توجه در رقابت فناوری‌های جدید پیشتاز است، از دیگر نقاط عطفی هستند که مسیر نزولی هژمونی ایالات متحده را نشان می‌دهند.

*** - در نهایت، نظر شما در مورد اظهارات اخیر امانوئل ماکرون، رئیس جمهور فرانسه، و تأیید آن توسط اورزولا فون در لاین، رئیس کمیسیون اروپا، مبنی بر این که روسیه یک تهدید نظامی واقعی برای اروپا به طور خاص و برای غرب آتلانتیک به طور کلی است، به عنوان استدلالی برای مشروعیت بخشیدن به تصمیم برای اجرای یک سیاست جاه‌طلبانه تسلیح مجدد اروپا، چیست؟**

*** -** نظر من این است که اروپا به طور غیرانتقادی گفتمان سنتی امریکا (که به طور متناقض توسط ترمپ به حالت تعلیق درآمده است) را پذیرفته است که روسیه و لادیمیر پوتین را با اتحاد جماهیر شوروی یکسان می‌داند. این سیاست با دقت و به طور یکسان توسط دولت‌های دموکرات و جمهوری‌خواه از زمان سقوط دیوار برلین و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پرورش یافته و در رهبری و همچنین در افکار عمومی اروپا، جایی که روس هراسی که زمانی پنهان یا خفته بود، امروز آشکار و پر سر و صدا است، ریشه دوانده است. این یک سیاست پوچ است، زیرا اگر کشوری در تاریخ اروپا مورد تهاجم قرار گرفته باشد، آن کشور روسیه است؛ مغول‌ها تلاش کردند، و سپس ناپلئون و بعداً هیتلر. همچنین توسط سویدن و پولند مورد تهاجم قرار گرفت، و در جنگ داخلی که پس از پیروزی انقلاب اکتوبر درگرفت، بخش‌هایی از قلمرو شوروی توسط ایالات متحده، انگلیس، فرانسه، جاپان و همچنین سایر قدرت‌های غربی مورد تهاجم قرار گرفت. اما اثربخشی تبلیغات امریکا طاقت‌فرسا است، فقط با حماقت رهبری سیاسی اروپا قابل مقایسه است. بودجه اولیه تسلیح مجدد، ۸۰۰ میلیارد یورو (!)، منجر به تشدید نارضایتی شهروندان، دامن زدن به درگیری‌های اجتماعی و در نهایت، تضعیف بیشتر دموکراسی‌های الیگارشی‌شده اروپائی خواهد شد که توسط کمیسیون اروپا و بانک مرکزی اروپا از هرگونه محتوا تهی شده‌اند.

۲۶ اپریل ۲۰۲۵